قلمرو فاقد مرز

استورات الدن . ترجمه: سهند ستاری

دیوار حائل / عکس: یوزف کودلکا

مقصود از «قلمرو فاقد مرز» چیست؟ همین اول کار بگویم که نــه ربطی به بحث «جهان بی‌مرز» دارد و نــه به ایــن تصور که جغرافیــا دیگر مهم نیست. مرزها در بعضی جاها، مثل بیشتر مناطق درون خــاک اروپــا، اهمیت کمتری دارنــد اما در دیگر جاهای جهان هنوز که هنوز اســت بی‌اندازه مهم‌اند. تنها بارزتریــن نمونه‌های تداوم اهمیت مرزها عبارتند از: مرز آمریکا و مکزیک، صیانت سفت‌وســخت از مرزهای بیرونی اروپا، و دیوار حائل اسرائیل در کرانه باختری. مقصود این نیست که جهان مدرن را با ذره‌بینی ببینیم که جهانی‌سازی را فرآیند قلمروزدایی می‌داند. در حقیقت باید در تحقیقات سیاسی و تجربی‌مان به فرآیندهای توامان قلمرویابی مجدد (یعنی ساخت و بازسازی مداوم قلمروها) توجه بیشتری کنیم.

همچنین از عبارت «قلمرو فاقد مرز» برای توصیف شیوه‌های سازمان‌دهی‌های سیاسی مثل حوزه شنگن هم استفاده نمی‌کنم که درصدد کنارگذاشتن کنترل‌های مرزی اســت. تاکنون حوزه شنگن یک «قلمرو فاقد مرز» توصیف شده است؛ اما دقیق‌تر آن اســت که آن را منطقه‌ای قلمداد کنیم بــا مرزهای ناموزون. با اینکه رفت‌وآمد در حوزه شنگن برای افرادی که شرایطش را داشته باشند و مدارک‌شان جور باشــد به‌مراتب آســان‌تر اســت، ولی برای آنها که واجد این شرایط نباشند محدودتر است و کاملاً تحت کنترل نیروهای امنیتی و پلیسی فراملی.

به‌علاوه، باید به این نکته هم توجه داشت که تلاش برای حذف مرزهای درون اروپا فقط در مورد تقســیم‌بندی‌های داخلی صادق بوده و منجر به پررنگ‌شدن بیشــتر مرزهای بیرونی اروپا شده است. گشت‌ها و ایستگاه‌های بازرسی در ناحیه مدیترانه یکی از همین نمونه‌هاست، به‌ویژه باتوجه به وقایع اخیر در شمال آفریقا [در ســال ۲۰۱۱]. در کل تنش مشابهی در پروژه اروپا جریان دارد و تلاش‌ها برای تشــکیل یک «منطقه آزاد، امن و عادلانه» همچنان همراه اســت با سخت‌گیری بیشتر در مرزها، خصوصاً به جهت حفظ امنیت و مهاجرت.

برخلاف موضوعات فوق، قصد دارم در مقاله حاضر این پرسش را مطرح کنم که آیا می‌توان به قلمرو بدون وابســتگی به مرز فکر کرد. این بدان معنا نیســت که باید تصوری از یک قلمرو فاقد مرز داشــته باشیم، یعنی یک فضای خیالی که نه محدود می‌شــود و نه پایان می‌یابد. بلکه باید در تعریف قلمرو، به‌عنوان یک مفهوم، اســتفاده از مفاهیمی کلیدی چون «مرز»، «سرحد» و «محصورشدگی» را کنار گذاشت. پیشــنهاد من این است که تعریف استاندارد قلمرو به‌عنوان یک فضای مرزکشی‌شــده، محصور یا معین در عمل مانــع از فهم روابط ژئوپلیتیک است. خلاصه آنکه به‌گمانم به نظریه بهتری درباره قلمرو نیاز داریم. نباید تعریف استاندارد قلمرو را به‌عنوان فضایی محصور تحت کنترل گروهی خاص، مثلاً یک دولت، خیلی واضح و روشــن یا بدون مســاله و مشکل بدانیم. من با دنبال‌کردن ردپای شــکل‌گیری مفهوم مدرن قلمرو در تاریخ می‌کوشــم به دو پرسش مهم بپردازم: چگونه از دل نظام‌های سازمان‌دهی گوناگون تنها یک برداشت از قلمرو بیــرون می‌آید که از حیث تاریخی معرف فرهنگ سیاســی کل جهان اســت؟ و چگونه این تعریف به فهم مدرن از روابط سیاسی جهانی شکل داده است؟

تحول و تطور مفهوم قلمرو

مفهوم قلمرو در اندیشه سیاسی غرب مفهوم کمابیش جدیدی است. در زبان لاتین اصطلاح «territorium» کم به کار رفته است و به معنای زمینی است که دورتادور یک ســکونتگاه سیاسی مثل شهر را فرامی‌گیرد. این معنا در آثار کسانی چون سیســرو، وارو و ســنکا استفاده می‌شــود. تنها پس از این دوران بود که در معنای وسیع‌تری برای توصیف سرزمین‌هایی استفاده شد که متعلق به یک واحد سیاســی بودند. حتی آن‌موقع هم قلمرو معرف برداشــت مبهمی از منطقه‌ای بود که قدرت می‌توانســت در آنجا گسترش یابد، نه ناحیه‌ای که حدود آن کاملاً تعیین‌شــده باشــد. به‌همین‌ترتیب، وقتی رومی‌ها از کنترل سیاســی بر سرزمین خود می‌گفتند احتمالا از اصطلاحات مرتبط با ایده پایان، یک مرز یا حد اســتفاده می‌کردنــد. رومی‌ها هم چنین اصطلاحاتــی را در معنای کلی‌تری از آنچه امروز از آن مســتفاد می‌شود به کار می‌بردند. مثلاً سیسرو در کتاب «درباره جمهوری» می‌گوید اسپارت‌ها مدعی مالکیت بر همه زمین‌هایی بودند که در تیررس پرتاب یک نیزه بودند.حوزه مهم و حساسی از تفکر رومی که مفهوم «territorium» را به کار بست قانون بود. قانون رومی بیشتر در اواخر قرون وسطی همراه با بازیابی و ادغام آن در نظام‌های سیاســی- حقوقی سراسر اروپا بسط یافت. در این زمان بــود که حوزه قضایی صراحتا به قلمرو گره خورد. این تغییر و تحول مهمی بود. به‌جای اینکه قلمرو صرفاً ســرزمین تحت کنترل و تملک شخص حاکم باشد به حدود یا گستره قدرت سیاسی شخص حاکم بدل شد. از آنجا که قدرت بر قلمرو اعمال می‌شد و در نتیجه بر اتباع آن قلمرو و فعالیت‌هایشان قلمرو هم موضوع حکمرانی سیاســی بود و هم گستره آن. ازاین‌رو، انواع خاصی از حکمرانی درون قلمرو اعمال شد، ولی فراتر از آن نرفت.

درکل این تعریف از قلمرو در اواخر قرن چهاردهم آرام‌آرام در نظریه سیاسی به کار رفت، خصوصاً از سوی نویسندگان آلمانی قرن هفدهم که می‌کوشیدند از قدرت‌های چندگانه و متخاصم درون امپراطوری روم مقدس[۱] سر دربیاورند. به موازات این تحولات سیاســی- حقوقی، مجموعه‌ای از نوآوری‌ها نیز در فهرست حیطه وسیع‌تر تکنیک‌های سیاسی نمودار شد که حکومت‌ها یا دولت‌های نوپا را قادر ســاخت با روش‌هایی جدید سرزمین‌های خود را مساحی کنند، نقشه‌اش را بکشند، از آن دفاع و محافظت کنند و بر آن کنترل داشته باشند. بنابراین تحولاتی که در طیف وسیعی از تکنیک‌های سیاسی رخ داد در این روایت کلی‌تر بسیار مهم اســت. تصورات مختلفی از مفهوم سرحد در درک این نظریه‌های اولیه از قلمرو کارساز است و بســیاری از استدلال‌ها و رویه‌ها به دنبال تصدیق یا تقویت همین تصورات هســتند. ولی در نهایت این مرزها نبودند که مفهوم قلمرو را تعریف یا مفهوم قلمروهای تحت امر یا متعلق به یک واحد سیاســی را تعیین می‌کردند. بســیاری از مرزهای این حکومت‌های تاریخی کاملاً با مسامحه تعیین شدند و به طور غیررســمی با خندق، حصارها، رودخانه‌ها و حتی با کشــیدن خطوط روی زمین مشخص شــدند؛ پهنای این مرزها معمولاً نامشخص و بیشتر شبیه به یک منطقه بودند. این مرزها نمایانگر نوعی از استحکامات و توقفگاه موقتی برای یک امپراطوری بودند که قاعدتا گستره نامحدودی داشت. به‌ندرت پیش می‌آمد کسی این مرزها را ثابت و ســاکن تصور کند. گاه عنوان می‌شود که اولین مرز به معنای مدرن کلمه، یعنی خط دقیقی به پهنای صفر، رشته‌کوه‌های پیرنه بود که پس از پیمان پیرنه[۲] در سال ۱۶۵۹ فرانسه را از اسپانیا جدا کرد. اگر این مرز برقرار شد فقط به‌دلیل رویه‌های حقوقی و توانایی‌های تکنیکی موجود در آن زمان بود.

بنابرایــن، در این معنای مــدرن نباید قلمرو را با مرز تعریــف کرد، از این نظر که برای تعیین قلمرو کافی اســت دور یک چیز مرز بکشــیم. ولی قلمرو مفهوم و رویــه‌ای چندوجهی اســت که وجوه اقتصادی، اســتراتژیک، حقوقی و فنی را دربر می‌گیرد و چه‌بســا بهتر اســت به‌عنوان قرینه سیاسی مفهوم همگن، قابل اندازه‌گیری و ریاضیاتی فضا فهمیده شود که همراه با انقلاب علمی شکل گرفت. در این شیوه تفکر، سیاســی‌خواندن این معنا از فضا شرط امکان تعیین مرزهای مدرنی مثل نمونه پیرنه است. زمینه و مقدمات هندسی مساحی و نقشه‌برداری قبلاً وجود نداشت. ازاین‌رو، مساله بنیادی همانا فهم فضای سیاسی است و ایده مرز در درجه دوم اهمیت و وابسته به این نکته است.

به اعتقاد نویســنده فرانســوی پل الی‌یز در کتابش «ابداع قلمرو»: «معمولا می‌گویند برای تعیین قلمرو آدم‌ها مرز می‌کشــند. آیا برای اندیشیدن به مرز نباید از قبل تصوری از قلمرو همگن در ذهن داشــته باشیم؟» برای بیان عمیق‌تر این موضــوع و از آنجا که تردید الی‌یز به‌جاســت می‌توان گفــت: مرزها در معنای مدرن‌شان، یعنی به‌عنوان سرحدها، فقط از طریق مفهومی از فضا قابل فهم‌اند و نه برعکــس. تاکید بر تعیین فضا که ســرحدها را امکان‌پذیر می‌کند، و به‌ویژه نقش عملیات محاســبه در تعیین فضا این ایده را پیش می‌کشد که مرزها را نه به‌عنوان وجه تمایز اولیه‌ای که «قلمرو» را از دیگر راه‌های درک کنترل سیاســی بر ســرزمین جدا می‌کند، بلکه باید یک مساله ثانوی به‌حساب آورد که بر مفهوم خاصی از محاســبه و فهم متعاقب آن از فضا شــکل گرفته اســت. فضا در این معنای مدرن، اغلب چیزی اســت محدود و انحصاری اما به‌مراتب مهم‌تر از آن، چیزی محاسبه‌پذیر و تعمیم‌یافته در سه بعد است.

به‌خصوص در اوایل دوران مدرن شاهد طیف وسیعی از استراتژی‌هایی بودیم که در ســرزمین‌های تحت کنترل موجودیت‌هایی سیاســی همچون دولت‌های نوظهور اعمال شــد. ســرزمین نقشــه‌برداری، منظم، اندازه‌گیری، تقســیم و به روش‌های مختلف کنترل می‌شــود، تلاش‌هایی برای همگن‌کردن هرچه‌بیشــتر آن صــورت می‌گیرد، جابجایی کالاها و تردد مردم روا داشــته یا از آن جلوگیری یــا قواعدی برای آن تنظیم می‌شــود و نظم داخلی تحمیل می‌شــود. انواع این تکنیک‌ها و عقلانیت‌های سیاسی قابل محاسبه‌اند مثل تکنیک‌هایی که در همان زمان بر اتباع یک ســرزمین اعمال می‌شوند. محاسبات عددی در سیاست یا آمار جمعیت نیز بر زمیــن تاثیر می‌گذارد. بنابراین طبق ایــن خوانش، قلمرو ریختن مفهوم نوظهور «فضا» در قالب مقوله‌ای سیاسی- حقوقی به کمک تکنیک‌های مختلف است. بی‌شــک مفهوم مدرن قلمرو تاحدودی به مرزها و نفوذناپذیری مربوط می‌شود، اما بیشتر به شکل خاصی برمی‌گردد که این مفهوم در زمان‌ها و مکان‌های مشخص به خود گرفت. ایده یک منطقه شدیداً محدود با شبکه‌هایی از حکمرانی و مرزهای مستحکم، به دلایل مختلف، مقصود حاکمان را در سراسر

مسائل جغرافیای سیاسی معاصر اجازه نمی‌دهند تصور سرراستی از یک دولت داشته باشیم که درون مرزهای دقیق‌اش اعمال حاکمیت انحصاری می‌کند. در بستر کلی «جنگ علیه ترور» شاهد تغییر جهتی در رابطه میان حراست از تمامیت ارضی و حاکمیت قلمرویی هستیم، که در آن یک دولت حاکمیت انحصاری خود را درون مرزهایش اعمال می‌کند

اروپا در قرون هفدهم و هجدهم برآورده کرد. در آن زمان خیلی به این نکته فکر نمی‌کردند که این مرزها ثابت‌اند - همچنان می‌شد سرزمین‌ها را فتح، خریداری و مبادله کرد یا با ائتلاف‌ها یا ازدواج‌های سیاســی به دست آورد یا با قراردادهای صلح تحمیلی از دســت داد. استعمار بســیاری از این مسائل را به چشم دید که فراتر از خود اروپا گسترش می‌یافت، اگرچه باید تاکید داشت که در عمل بسیاری از این تکنیک‌ها نخست در سرزمین‌های استعماری به بوته آزمایش گذاشته شد و ســپس در اروپا به کار رفت. تصرف قلمرو از طریق کشورگشایی یا ازدست‌دادن قلمرو در زمان شکست تا قرن بیستم متداول بود - برای مثال معاهده ورسای یا صلح فراگیرتر پاریس. باوجوداین، از قرن شانزدهم به‌بعد ادعای قاطعی نسبت بــه حقانیت قدرت حاکم درون آن مرزها وجود داشــت. قلمرو بیش از پیش به اشکال منحصربه‌فرد حاکمیت گره خورد.

اسطوره همچنان غالب در مورد قلمرو این است که مفهوم مدرن قلمرو و نیز نظام دولتی مدرن ریشــه در صلح وستفالی دارند. این درک تاریخ‌محور از ظهور مفهوم قلمرو با زیرسؤال‌بردن این اسطوره نه‌تنها بخش‌های مهمی از تاریخ اروپا را روشــن می‌کند بلکه فراتــر از آن نیز به کار می‌آید. فهم و شــناخت قلمرو در این معنای گســترده‌تر، یعنی به‌عنوان کنترل سیاسی بر یک فضای محاسبه‌شده، به‌عنوان تکنولوژی سیاســی، ما را قــادر به توضیح طیفــی از پدیده‌های مدرن می‌کند. هدف در اینجا بیش از ارائه یک تعریف واحد و بهتر از قلمرو، که می‌تواند در تعارض با تعاریف دیگر باشد، طرح پرسش‌هایی است که پاسخ به آن‌ها کمک می‌کند بفهمیم قلمرو در مکان‌ها و زمان‌های مختلف چگونه درک شده و به کار رفته اســت. اگر قلمرو را به‌عنوان گردآورنده طیف متنوعی از پدیده‌های سیاسی بپنداریم - اقتصادی، اســتراتژیک، حقوقی و تکنیکــی - این تصور چیزی فراتر از روایت تاریخ‌محور از مفهوم قلمرو و پیدایش آن به دســت می‌دهد. به ما اجازه می‌دهد دریابیم گرچه مرزها بسیار مهم‌اند، عنصر تعیین‌کننده قلمرو نیستند بلکه برعکس پیامد قلمرو هستند. نه‌اینکه مرزها قلمرو را بسازند بلکه قلمرو به‌عنوان قرینه سیاســی فضای محاسبه‌پذیر مرزکشی را ممکن می‌ســازد. اگرچه قلمرو ممکن است گاهی نیز به صورت کاملاً محدود و مرزبندی‌شده درآید، در عین حال چینش‌های چندگانه، هم‌پوشــان و کلی‌تری نیز دارد. بدین‌صورت می‌توان تکثر چینش‌های فضایی- سیاسی مختلف را در واقعیت مشاهده کرد.

تغییر و تحولات معاصر

مطالب بســیاری نوشــته‌اند درباره طیف وســیعی از تغییرات مهمی که در ارتباط با مرزها رخ می‌دهد. چنانکه نمونه شــنگن نشــان می‌دهد، جهان «فاقد مرز» در بهترین حالت به‌شدت ناموزون است. برخی از مردم به راحتی قادرند از مرزهای بین‌المللی عبور کنند، درحالی‌که تردد بسیاری دیگر یا معطلی دارد یا از آن جلوگیری می‌شــود یا حتی منجر به زندانی‌شدن آنها می‌شود. اکنون بسیاری از مرزهــا دیگر در حدود عینی و فیزیکــی یک دولت قرار ندارند، بلکه در جاهای دیگری هســتند. برای مثال، می‌توان در حالی‌که هنوز در خاک کانادا هســتید از بازرسی مهاجرت ایالات متحده عبور کرده باشید و بسیاری از دولت‌های اروپایی نیز بازرسی مهاجرت‌شان را به بیرون از اروپا منتقل کرده‌اند. درست به همین‌دلیل برخی جزایر استرالیا بیرون از قلمروی این کشور اعلام شده‌اند.

حتــی در مرزهای گمنام و ناشــناخته‌ای مثل مرز میــان جمهوری قبرس و جمهوری ترک قبرس شــمالی،[۳] بسیاری از تشــریفات تردد مرزی به جا آورده می‌شــود؛ این مثال به‌وضوح نشــان می‌دهــد چگونه هر مرز مدرنــی با اینکه اســماً یک خط مرزی به پهنای صفر اســت، در حقیقت یک منطقه است. دیوار حائل در کرانه باختری نمونه دیگری اســت از بی‌قاعدگی مرزی، چون حاکمیت به‌رسمیت‌شناخته‌شده اسرائیل در قوانین بین‌المللی قبل از دیوار تمام می‌شود، اما در عمل تجسم قدرت سیاسی حاکمیت‌اش تا دره اردن امتداد می‌یابد.

به‌همین ترتیب بسیاری از مسائل جغرافیای سیاسی معاصر اجازه نمی‌دهند تصور سرراســتی از یک دولت داشته باشــیم که درون مرزهای دقیق‌اش اعمال حاکمیت انحصاری می‌کند. اکنون مهم‌ترین مناقشه‌های مرزی اغلب بر سر حدود دریایی‌اند، چراکه اهمیت اقتصادی و اســتراتژیک تصاحــب قانونی هر صخره و جزیره کوچکی به‌واسطه امکانات فنی بهره‌برداری از دریا و بستر آن هر چه بیشتر شــده اســت. دولت‌های ثروتمند به دلایل مختلف از همسایگان‌شان زمین اجاره می‌کننــد، مثل تفریحگاه‌های بینتان در جزیره اندونزی که در تملک، اداره و کنترل همسایه‌اش، سنگاپور، است. چین از قدرت اقتصادی‌اش برای استفاده از زمین‌ها در آفریقا به‌قصد کشاورزی و استخراج مواد معدنی بهره می‌برد. سفارتخانه‌ها و پایگاه‌های نظامی حوزه اســتحفاظی و قضایی پیچیده‌ای دارند. نمونه معروف‌تر خلیج گوانتانامو اســت که پیرو پیمان ۱۹۰۳ از کوبا اجاره شد. با اینکه قانوناً جزو قلمرو ایالات متحده نیســت و بنابراین بیرون از قانون ایالات متحده است، تحت کنترل و نفوذ موثر آن مانده. در بستر کلی «جنگ علیه ترور» شاهد تغییر جهتی در رابطه میان حراست از تمامیت ارضی (یعنی تثبیت مرزها و رد این ایده که قلمرو می‌تواند به دست آید یا از دست رود) و حاکمیت قلمرویی هستیم، که در آن یک دولت حاکمیت انحصاری خود را درون مرزهایش اعمال می‌کند. در دولت‌هایی چون افغانستان و عراق، تلقی رایج این بود که اقدامات حاکمان درون مرزهایشان به مداخله خارجی مشــروعیت می‌بخشــد. این تلقی به ایده‌هــای جاافتاده‌تری متوســل شد همچون مداخله بشردوستانه یا مســئولیت حفاظت از غیرنظامیان در مقابل چالش‌هایی مانند پناه‌دادن به تروریســت‌ها یا داشتن سلاح‌های کشتار جمعــی. با وجود این در همان زمان، اجتمــاع بین‌الملل نه تمایلی به تجزیه این دولت‌هــا در جریــان نزاع‌های قومی و مذهبی داشــت و نه مایــل به حمایت از ترســیم مجدد مرزها در این مناطق بود. در آغاز پیدایش اروپای مدرن، حاکمیت به‌صورت مطلق تلقی می‌شد اما مرزهایی که حاکمیت درون آن‌ها اعمال می‌شد همواره قابلیت تغییر داشت؛ امروز عکس آن را می‌بینیم: نوعی تلاش برای داشتن مرزهــای ثابت ولی حاکمیت تصادفی و حادث درون آن‌ها. تجزیه اتحاد جماهیر شوروی و یوگوسلاوی در قالب جمهوری‌های تشکیل‌دهنده آن‌ها به درگیری‌های قومی و نزاع‌هایی بر ســر مرزها منجر شد که همچنان پابرجا است. اگرچه جنگ ناتو در ســال ۱۹۹۹ در کوزوو مســتقیماً مفهوم حاکمیت را زیرسؤال برد، اجتماع بین‌الملل میل چندانی به شــکل‌گیری یک دولت مستقل نشان نداد. دیدن فرآیند استقلال سودان جنوبی شگفت‌انگیز خواهد بود. چنانکه در کتابم «ترور و قلمرو: گستره فضامند حاکمیت» نشــان دادم، آنچه در این کشورها و موارد دیگری مثل لبنان، پاکستان و سومالی دیدیم زیرسؤال‌بردن روابط موجود میان قلمرو، مرزها و حاکمیت اســت ولی نه بی‌اهمیت‌شدن آن‌ها. استدلال‌های مشابهی نیز می‌توان درباره وقایع جاری در لیبی کرد.اگر به قلمرو به عنوان مفهومی بیندیشــیم که در طول تاریخ شکل گرفته و بسط مفهومی یافته، آن‌گونه که در اینجا بدان پرداختیم، می‌توانیم تغییرات جاری در جهان امروز را درک کنیم. اندیشــیدن به قلمرو فاقد مرز به فهم بهتری از مرزهای قلمرو کمک می‌کند.

پی‌نوشت‌ها:

[۱] امپراطوری روم مقدس (Holy Roman Empire) که بعدها به امپراتوری روم مقــدس ملت آلمان تغییر نام داد نام رســمی کشــوری بود کــه در زمان حکومت اتوی یکم از امپراتوری فرانک شــرقی کارولنژی تشــکیل شد و تا سال ۱۸۰۶ ادامــه یافت. این امپراتوری با نامش مدعی جایگزینی امپراتوری روم بود و بنابراین بر حکومت جهان تاکید داشت و از سوی دیگر با استفاده از واژه مقدس ادعای خود را بر جهان خاکی محکم‌تر می‌کرد.

[۲] پیمان پیرنه (Treaty of the Pyrenees) صلحی میان فرانسه و اسپانیا بود که به جنگ بین فرانسه و اسپانیا ۱۶۳۵-۱۶۵۹ (قسمتی از جنگ سی‌ساله) پایان داد و خاندان سلطنتی اسپانیا را مجبور کرد یکی از دختران خود را به ازدواج لوئی چهاردهم درآورد تا به این ترتیب فرانســه بتواند در دعاوی مربوط به جانشــینی پادشاه اسپانیا دخالت کند. معاهده پیرنه، در کنار معاهده وستفالی و معاهدات الیوا و کپنهاگ، از عوامل تبدیل فرانسه به قدرت اصلی در قاره اروپا بود.

[۳] جمهوری قبرس در سال ۱۹۶۰ استقلال خود را از بریتانیا به دست آورد و حکومت مستقل قبرس براساس مشارکت جوامع ترک و یونانی در اداره امور این جزیره شکل گرفت و بریتانیا، یونان و ترکیه حق حاکمیت دولت قبرس را تضمین کردند. بخش ترک‌نشــین قبرس در ســال ۱۹۸۳ اعلام استقلال کرد و نام خود را جمهوری ترک قبرس شــمالی گذاشت. این بخش را جز ترکیه، کشور دیگری به رســمیت نمی‌شناســد و از دید جامعه جهانی بخش اشغالی جمهوری قبرس است. پس از اشغال نظامی قبرس شمالی به‌وسیله ارتش ترکیه، سی‌هزار نیروی ارتش ترکیه در این بخش مستقرند.

منبع: Harvard international review

تأمل

هندسه دکارتی و قلمرو مدرن

مفهوم فضا تعین خاصی از جهان مادی اســت، برآمده از انقلاب علمی قــرون شــانزدهم و هفدهم میلادی، که صرفا با امتــداد در طول و عرض و ارتفاع به مفهــوم بعدمندی صرف اســتناد دارد. دکارت در اثبــات ایــن مســئله نشــان داد فضا با این ابعاد به جهان مــادی تعین می‌بخشــد و هندســه تنها علمی اســت که به ما اجازه دسترســی به جهــان مادی را می‌دهد. او در اصول فلسفه استدلال خــود را چنین به کار بســت: «فضا یا مکان داخلــی با جوهر جســمانیتی که در آن اســت متفاوت نیست مگر در شــیوه ادارک ما از آن‌هــا. زیرا در حقیقت همان امتداد در طول، عرض و عمق که تشــکیل‌دهنده فضاســت تشکیل‌دهنده جســم است؛ و تفاوت آنها فقط در این واقعیت است که ما در جسم امتداد را به‌صورت جزئی در نظر می‌گیریم و تغییرات آن را همراه با تغییــرات جســم درک می‌کنیم». دکارت مــکان را از فضــا جدا و آن را قابل محاســبه کرد. چون این مفهوم هندســی محــض بســیار انتزاعی‌تر از آن چیــزی اســت که معمــولا از مــاده واقعی یعنی جوهر جســمانی می‌فهمیــم. دکارت نشــان داد تمام مسائل در هندســه چیزی نیست جز امتداد برخی خطوط مستقیم و مقدار ریشــه‌های یک معادله. بنابراین فضا به کمیتی شمارش‌پذیر، سنجش‌پذیر و محاسبه‌پذیر تبدیل شد. شاید چندان بی‌ربط نباشند اگر تاثیر فضای دکارتی را در تولید قلمــرو حاکمیت و فرآیند ساخت دولت مدرن برجسته کرد.

بسیاری از جغرافی‌دانان سیاسی اتفــاق نظــر دارند که فضــا در مقام مقولــه‌ای سیاســی بــرای اولین بار بعد از صلــح وســتفالیا (۱۶۴۸) در علم هندســه به کار گرفته شد: فضا به‌عنوان سیاســی‌ترین مقوله جهان جدید محاســبه شــد و با پیشــرفت فنــی در نقشه‌کشــی، نقشــه‌برداری و برداشــت زمین، در بخشــی از کره زمین پیاده شــد. البتــه این چالش از آغاز سیاسی بود و نه قضیه‌ای صرفا جغرافیایــی. از آنجا کــه جغرافیای محض و نقشه‌برداری صرف به‌خودی خــود به‌عنــوان علــوم و روش‌های ریاضــی و تکنیکــی علــوم طبیعی خنثی هســتند، قدرت و توانایی آنها تنها در گرو موقعیت‌هــای کاربردی جهانی جدید اســت: موقعیت‌هایی کاملا سیاسی. این موقعیت‌های نوین علی‌رغم بی‌طرفی علــم جغرافیا با در انداختن بلافصل نبردی سیاســی بر سر مفاهیم جغرافیایی محض این گفته بدبینانه هابز را توجیه کردند که اگر پای مفاهیم حساب و هندسه هم به حوزه سیاست باز شود مشکل‌ساز می‌شــوند. چون این مفاهیم ریاضی ناب هم در سیاســت به تمایزگذاری ضروری دوســت و دشــمن کشــیده می‌شــوند. اهمیت هندسه دکارت و محاسبه فضا به‌منظور تعیین قلمرو حاکمیــت، تقریبا یازده ســال پس از انتشار رســاله «گفتار در روش خرد» دکارت و «هندسه» که ضمیمه همین رســاله بود و چهار سال بعد از انتشار رســاله «اصول فلســفه»، به نحوی عملــی به امر سیاســی گــره خورد. قلمروسازی بعد از صلح وستفالیا به منظور ایجــاد قلمروهای جغرافیایی محدودشــده‌ای بــود کــه منجر به برپایــی ملــت - دولت مدرن شــد. اگرچه صلح وستفالیا و این رساله‌ها ارتبــاط مســتقیمی با هم نداشــتند، بااین‌حال شاید قرابت تاریخی آنها را بتوان جدی گرفت. قرارداد وســتفالیا لحظه‌ای اســت که فضا را محاسبه کرد و با انطباق بر بخشی از کره زمین، واقعیتی تاریخی را به نام قلمرو تولید کــرد؛ واقعیتی که بــا تعیین «فضای محدودشــده»، قلمــرو حاکمیت را مشــخص و فضــا را از آنِ دولت در مقام موجودیتی ذاتا سیاسی کرد. این لحظه با اتکا به امر سیاسی جغرافیا را همدســت حقوق کرد و نشان داد پــس پشــت قراردادها، کــه قانون براســاس آن توضیح داده می‌شــود، همه‌چیــز می‌تواند در نظامی قضائی -سیاسی متعین شود. نخستین لحظه تولید فضای سیاســی نشان می‌دهد فضا به قطع موضوعی سیاسی است و سیاست فضا وجود دارد.

بررسی

قلمرو: بدن یا کالبد دولت

گروه اندیشــه: «قلمــرو» اصطلاحی سیاســی و حقوقی اســت و معطوف بــه ارتباط حاکمیت، زمین و مــردم، نمود عینی و فضایی حق مالکیت بر ســرزمینی که حاکمیت مدعی آن است: از هر آنچه روی زمین اســت تا زیر زمین و آب‌هــای داخلی و نیز مرزها، فضای هوایی و منابع دریایی. قلمرو در مفهومی عام بخشی از سطح زمین به حســاب می‌آید که گروهی خاص با موجودیتی سیاســی مدعی مالکیت و حاکمیت بر آنند.

قلمروها نشانگرِ اِعمال قدرت بر فضاهایی‌اند که تمام وجوه حیات سیاســی را دربر می‌گیرنــد. به زبان جغرافی‌دانان سیاســی، قلمرو گستره فضایی قدرت و منابع مادی تأمین‌کننده آن قدرت به حساب می‌آیــد. مفهوم قلمرومحــور حاکمیت سیاســی در تثلیث دیرپای «دولت- قلمرو- ملت» تعریف می‌شود و به زمین، منابع و مردمی گره می‌خورد که آنجا زندگی می‌کنند.

فــرم جدید حاکمیت سیاســی به‌طور مشــخص از اواخر قرون میانــه به‌عنوان پیش‌شــرطی لازم برای تأســیس دولت مدرن آغاز شــد. با ظهور اقتصاد ملی و ساختاری سیاســی، نظارت و تسلط از مکانی متمرکز - به اســم پایتخت - بر گســتره بزرگــی از زمین در گرو طیف وســیعی از بافتارها، شیوه‌ها و حقوقی بود که پیش از آن وجود نداشــت. قلمرو به‌رغم اهمیت، فقط بخشــی از یک خشکی یا دریا نیســت که مبتنی بر روابط اقتصادی و سیاســی حق مالکیت باشــد. همچنین قلمرو صرفا یک ارتباط ساده سیاسی یا استراتژیک و مبتنی بر منطق نظامی صرف هم نیســت، اگرچه بی‌شــک بر سر قلمرو جنگ‌های مختلفی درگرفته و کنترل ارضی یکی از مهم‌ترین شــاخص‌های حفظ و بسط گستره قلمروی حاکمیت بوده و هست. بلکه مسئله بر سر وجه قانونی و فضامند قلمروی حاکمیت است.

شــکل‌گیری قلمــروی حاکمیت همانطور که فیلســوف آلمانی کارل اشــمیت درآخرین اثرش نوموس زمین می‌گوید، منوط به دو شرط اســت: تصرف ارضی و اشــغال نظامی بخشی از کره خاک و اســتقرار نوعی نظام قانونی یا حکومتی در این بخش. شرط اول به روشنی مستلزم اعمال خشونت در ســطحی گسترده است و شرط دوم مستلزم انحصار اعمال خشــونت در دست یک قدرت واحد یا همان دولت.

بنابراین حفــظ قلمرو پــس از تولید آن در درجــه اول توافقی اســت بر سر مشــروعیتی خاص برای اعمال خشــونت و در درجه دوم پیمانــی اســت بــرای تعییــن گســتره فضایی قانــون یعنی حاکمیت دولت. با این حســاب دولت‌ها را باید با صفت «قلمروی» (territorial) خوانــد. اما نباید جنبه قلمــروی را صرفاً ظرفی برای عمل دولت دانست. بلکه نظارت و حفظ قلمرو همان چیزی است که دولت را در مقام موجودیتی ذاتاً سیاســی ممکن می‌کند. نمونه تاریخی «صلح وستفالیا» به فهم این موضوع کمک می‌کند.

پــس از پیمان وســتفالیا و پایان جنگ‌های سی‌ســاله در ۱۶۴۸ میلادی، دولت‌ها برای تحقق حاکمیت واقعی بر محیط ســرزمینی خود باید ضمن حذف روابط سنتی مردم و دیگر نهادها با حکومت، حاکمیت خود را از حیث زمانــی، مکانی و فضایی تداوم می‌دادند. تضعیف ساختار فئودالی و گسترش اقتصاد تجاری و جدایی دولت از کلیســا در اثر جنبش اصلاح مذهبــی و جدال‌های مذهبی پس از آن، دو عامل مهم تمرکز قدرت سیاســی در دســت حاکمانی بود که به تدریج مرزهای ملی خود را با یکدیگر مشــخص ســاختند و کوشــیدند اقتدار خود را بر گستره قلمروشــان اعمال کنند. با صلح وســتفالیا این مرزها به رسمیت شناخته شــد و به قلمرو حاکمیت ملت - دولت مدرن بدل شد.

این وضعیت مستلزم قلمروســازی و نشان‌دهنده آن بود که در تعیین قلمرو حاکمیت افزون بر الزامات نظامی، سیاســی و تجاری، نقــش وجوه مادی و فیزیکی فضا هم مهم اســت. از این‌رو، قلمرو شــامل تمام وجوه و بخش‌هایی شــد که حکومــت در آن اعمال حاکمیت می‌کند: یعنی تصرف ارضی بخشــی از کره زمین و سپس مواجهــه بــا وضعیت جدیدی که مســتلزم چرخــش مفهومی از قلمروســازی به قلمروداری بود. با صلح وســتفالیا دوره پرآشوب قبــل و جنگ‌های خونین با قانون و قــرارداد میان چند دولت بزرگ اروپایی کنترل شــد. از این لحظه به بعد قانون در گستره‌ای فضامند شــکل گرفت و به نام حاکمیت دولت به یــک نظام متعین قضائی - سیاسی بدل شد.

شــکل‌گیری مفهوم قلمرو به‌عنوان فضایی محصور با مرزهایی ثابت و حاکمیت مشــخص روندی تاریخی دارد و سرآغاز آن کشف قاره آمریکا اســت. همانطور که اشــمیت در نوموس زمین نشــان می‌دهــد «مبارزه بر ســر تصرف خاک یا آب قــاره آمریکا بلافاصله بعد از کشــف آن آغاز شــد. تقســیم و توزیع زمین بیش از پیش به دغدغه ملت‌هــا و قدرت‌های موجودی تبدیل شــد که در کنار هم بودند. از آن پس برای تقســیم و توزیع کل کره زمین خطوط کشیده شد. این‌ها اولین تلاش‌ها جهت تعیین ابعاد و سرحدهای یک نظم جهانی فضامند بود. چون این خطوط در اولین مرحله آگاهی جدید ما از فضای ســیاره زمین کشیده شــدند، برداشت ما از آن‌ها تنها در چارچوب مناطق مســطح بود، یعنی از لحاظ سطح و با تقسیماتی کمابیش هندســی: به روش هندســی. بعدها، وقتی آگاهی علمی و تاریخی ما کل ســیاره زمین را تا ریزترین جزئیات نقشــه‌برداری و آماری (به تمام معنا) دربرگرفت، نیاز عملی-سیاســی ما نه‌تنها به تقسیم هندسی ســطح بلکه به یک نظم فضایی‌مادی در کره زمین مشهودتر شد».

بــرای درک بهتــر قلمرو به‌مثابه فضایی مادی که ســه بعدش محاسبه و محدود می‌شــود، می‌توان از فرم جنگ‌های قرن بیستم کمک گرفت: جنگ‌هایی که با توســعه و پیشرفت فنون و تکنولوژی نظامی پای حملات هوایی را نیز در تولید، حفظ، کنترل و گســترش قلمروهای حاکمیت باز کرد. برای مثال حمله هوایی ناتو به کوزوو در ســال ۱۹۹۹، جنگ روسیه در چچن و گروزنی، جنگ کره در سال ۱۹۵۰ در مدار ۳۷ درجه یا حتی شکســت محاصره برلین در